

منبت، هنری از یادرفته

عباس سرمدی



شوریه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

کنون از سایه من می رمد آهو، خوشا وقتی
که از ناف غزالان داشتم پیمانۀ در صحرا
صائب

منبت در تاریخ

سنگ و چوب نخستین ابزارهایی هستند که بشر با آن آشنا شده است و منبت حاصل اوکین ذوق آزماییهای هنری بر روی این دو ماده است. کلمه منبت از نبات گرفته شده به معنی «رویانیده»، و در گذشته به شکل نباتی برجسته ای گفته می شد که روی سنگ و چوب و فلز به جهت زیباسازی آن نقش می گردید. در فرهنگها و لغت نامه ها نیز به همین معنا به کار رفته است.

کمال اسماعیل شاعر قرن هفتم منبت را به معنای شکل گیاهی به کار برده است:

دل بستگی اگر به نقوش منبت است

شاید چو بر تو طبع نباتی موکل است

جامی نیز در این معنا بیٹی دارد:

از منبت نقشها، دیوار و سقفش فصل دی

همچو صحن باغ از الوان نبات اندر بهار

این معانی نشاندهنده آن است که هنر منبت سابقه ای طولانی و تاریخی دارد و تصاویر گل و گیاه باقیمانده بر روی سنگها و سنگ نوشته ها و گچبریها و نقشهای برجسته بر روی دیوارها، بقایای فلزات و چوبهای دوران گذشته، خود گواه گویایی بر این مدعاست. کار روی چوب نیز که امروزه منبت خوانده می شود روزگاری با همزادان خود، حجاری و گچبری و قلمزنی، به یک نام خوانده می شده است.

در زمانه ما منبت فقط به نقش برجسته چوب گفته می شود. پس امروزه باید منبت را زینت بخشیدن و زیبای سازی چوب بدانیم، همانگونه که تذهیب و تشعیر و مینیاتور در کتاب چنین نقشی را داراست، با این تفاوت که چوب جنبه مصرف عامتری دارد و در طول تاریخ نه تنها خدمتگزار صادق و حافظ انسان بوده بلکه به علت قابلیت حمل و شکل پذیری آسان به

حرمخانه ها و زیرسقفها راه یافته و محرم اسرار و هم نشین و هم خواب آدمیان گردیده و گاهی تن به پوشش گور مقدسی سپرده است. آدمیان به پاس این محرمیت آن را به زیور نقش آراسته اند و برای چشم نوازی دیدگان زیبایی پرست، بهار را در سینه اش جاودانه کرده اند.

در جلد دوم مقدمه ابن خلدون درباره منبت و درودگری چنین آمده است:

«سپس هنگامی که تمدن و حضارت به اوج عظمت و ترقی برسد و دوران تجمل خواهی فراز آید، مردم به زیبایی و آرایش کلیه وسایل زندگی دل بسته می شوند و دوست دارند هر یک از اقسام ساخته های درودگری از سقف گرفته تا در و تخت و هر اثاث دیگر زیبا و آراسته به نقش و نگار باشد. آن وقت آرایش و زیبای در صنعت درودگری نیز پدید می آید و ساخته های آن را به زیورهای تفتنی گوناگونی می آریند که در شمار شگفتیهای هنری می باشد.»

نقش آفرینی بر چوب در سرزمینهایی که دارای منابع فراوان چوب بوده اند و بین مردم کشاورز که بخشی از سال را به کارهای دستی می پرداختند، از زمانهایی بسیار دور رونقی به تمام داشته است. این قضاوت برای بخش بزرگی از سرزمین ما قابل تعمیم است. با وجود این آثار بسیار کمی از چوب و منبت در ایران باقی مانده، که البته علت این کمبود کم کاری نیست بلکه چوب در عین اینکه دارای استعداد شکل پذیری و سهل مصرفی است، بر اثر مرور زمان و عوامل فرساینده نظیر اوضاع جوئی، رطوبت، ضربه و حشرات موذی چون موریانه به نابودی می گراید. از طرف دیگر، سرزمین ایران در طول تاریخ بارها مورد تهاجم اقوام گوناگون قرار گرفته و آثار هنری بسیاری از بین رفته است. لذا قضاوت بعضی از ایرانشناسان درباره آثار منبت قضاوتی منطقی به نظر نمی رسد. مثلاً آرتور پوپ ایرانشناس نامی در کتاب شاهکارهای

هنر ایران دربارهٔ منبت در قرن نهم می نویسد:

«منبت کاران ایرانی در قرن نهم آثار پرارزشی به وجود آوردند، ولی زمینهٔ هنر ایشان محدود بود و جز در خدمت قرآن و مسجد و منبر و ضریح و صندوق مرقد امامان به کار نمی رفت.»

می دانیم که قرن نهم دوران شکوفایی بسیاری از هنرهاست و اشتباه ایشان در این است که اماکن مقدس اغلب از حملات یورشگران آتش افروز در امان مانده و مردم خود را مسؤول و مدیون حفظ اماکن مقدسه می دانستند. در ضمن آثار دیگر چوبی در کاخهای پادشاهان یا خانه‌ها دچار صدمات مذکور می گردید، اما به ندرت صندوق مرقدی یا رحل قرآنی یا منبری مورد آتش سوزی قرار می گرفت. اینها خود به وسیلهٔ مردم حفظ و تعمیر می شدند و این همان کاری است که در اروپا به وسیلهٔ کلیسا صورت گرفت، و کلیساها آثار هنری شگفت آوری را در دل خود حفظ و حراست کردند - آثاری که اکنون فخرآفرین هنر اروپاست. البته بیشتر آن آثار از سنگ و فلز یا نقاشی روی دیوارها بود، که دوامی بیشتر از چوب دارند. دیگر اینکه گاهی نیز تعمیر این اماکن تعویض آثار هنری باقیمانده از دوران گذشته را به همراه داشت. صندوقها و درها و ضریحها بر اثر فشار دست زائران صدمه خورده و فرسوده می شدند. بنابراین، این آثار باقی نمی ماندند.

از این جهت بسیاری از آثاری که اکنون در موزه‌ها حفظ می شوند به صورت قطعات جدا از هم یا درها و پنجره‌های دور از دسترس یا منبرها و رحلهای قرآن است. از زمان صفویه به بعد با به کارگیری فولاد و پیشرفت هنر قلمزنی کم کم فلز در این مرقدها به کار رفت و با رشد این هنر و صنعت و به کار بستن بیشتر فلزات گرانبها چون طلا و نقره، استفاده از چوب کم کم روی فراموشی نهاد، کار منبت متوجه درها و پنجره‌های خاصی گردید و این هنر بیشتر به سوی خانه‌ها روی آورد و اگر صندوق مرقدی یا دری از

چوب و منبت باقی ماند، متعلق به اماکنی بود که سر راه قرار نداشتند و زائران آن معدود بودند. درها و منبرها و اشیای چوبی دیگر را کم کم شناسندگان به سوی موزه‌ها و مجموعه‌ها روان کردند - اشیایی که هر کدام از آنها در گوشه‌ای از دنیا زینت بخش تاریخ هنر جهان گردیده‌اند. و گاهی نیز مقام و مرتبهٔ اوکیهٔ خویش را حفظ کرده‌اند. اما آنچه موجب رسیدن این اشیاء به زمانهٔ ما شده، جنبهٔ تقدس آنها بوده است نه اینکه هنرمندان صرفاً به ساختن این اشیاء پرداخته باشند. از جملهٔ مشهورترین این آثار، آثار چوبی مسجد بزرگ دمشق (سال ۹۷ هـ. ق.) و منبر معروف مسجد قیروان در شمال آفریقا، که مربوط به دورهٔ هارون الرشید (اواخر قرن دوم هجری) است. قطعات چوبی به دست آمده از منطقهٔ تکریت که در موزهٔ متروپولیتن موجود است. از قرن سوم مجموعهٔ مفصلی از چوب بری و منبت کاری شامل در، سقف، قرنیز و اثاثیه در موزهٔ صنایع اسلامی قاهره حفظ می گردد. از دورهٔ فاطمی (قرن چهارم هـ. ق.) در ورودی جامع الازهر باقی است، تزئینات چوبی محراب السیدهٔ نفیسه مربوط به سالهای ۵۲۳ تا ۵۴۰ هـ. ق. در موزهٔ صنایع اسلامی قاهره نگهداری می شود. در مقبرهٔ محمود غزنوی مربوط به اوایل قرن پنجم در موزهٔ آگره هند از کارهای زیبا و باقی ماندهٔ آن دوران است.

در موزهٔ ایران باستان چندین در، متعلق به قرون چهارم تا ششم هجری به معرض نمایش گذارده شده که همگی با کتیبه‌هایی به خط عربی مزین گردیده‌اند و بیشتر آنها از ناحیهٔ مازندران به دست آمده است. از قرن ششم منبری در مسجد علاءالدین در قونیه با طرحهای نباتی و خط کوفی موجود است، از دورهٔ سلجوقی دو قطعه از یک منبر در موزهٔ متروپولیتن و در موزهٔ قونیه و استانبول تعدادی منبر و تابوت و رحل قرآن مربوط به قرن ششم و هفتم نگهداری می شود. از

دوره تیموری در مسجد جامع با یزید در بسطام با طرحهای نباتی و خط کوفی باقی مانده. در موزه ایران باستان منبری از یک مسجد در حوالی شیراز موجود است که یکی از شاهکارهای این هنر محسوب می شود. همچنین منبر مسجد نایین و رحل قرآن چوبی با منبتی بسیار دل انگیز مربوط به اواخر قرن هشتم در موزه متروپلیتن موجود است.

از قرن نهم نیز در مدرسه الغ بیک در سمرقند است و یک جفت در، در موزه متروپلیتن مربوط به اواخر قرن نهم حفظ و نگهداری می شود. از آثار دوره صفوی درهایی از مساجد در موزه گلستان و موزه برلین و یک جفت در است در تهران مربوط به قرن دهم کار شخصی به نام علی صوفی به تاریخ ۹۱۵ ه. ق. و در دیگری در موزه برلین ساخت حبیب الله سنه ۹۹۵ ه. ق.

به گفته س. م. دیماند در کتاب راهنمای صنایع اسلامی، از قرن یازدهم هنر چوب و منبت رو به افول گذارده و کم رنگ و نقاشی جای این هنر را گرفته است. از این تاریخ رنگ و نقاشی در تزئین درها و دیوارها به کار رفته و نقاشی سخت مورد توجه بوده است. با وجود این به عقیده استاد احمد صنیعی، عصر صفوی یکی از لحظه های اوج منبت کاری است، شیوه هنرمندان این دوره اسلیمی و ختایی بوده و منبت دارای کیفیتی برتر و عالیتر از گذشته شده است. این سخنان که یکی از زبان محقق و دیگر سخن استادی در این رشته است این استدلال را به وجود می آورد که اگرچه منبت در دوران صفوی در تزئین درها و پنجره های کاخها کاربرد کمتری یافت، اما کیفیتش بالا رفت و شاید در همین دوران با رقیب نوپای خود رنگ و نقش به رقابت پرداخت. مسلماً به کارگیری فلز و رنگ کاربرد منبت را تغییر داده و فعالیت هنرمندان این رشته متوجه کارهایی شده که از توان هنرهای دیگر چون قلمزنی و نقاشی خارج بوده،

به ویژه آنکه از این تاریخ روابط ایران و اروپا جنبه رسمی گرفت و اشیای جدید اروپایی و اندیشه های غریب در صنعت و هنر این سرزمین راه یافت. نقاشان و هنرمندانی به اروپا سفر کردند. با وجود این بخش عظیمی از هنر و حرفه منبت متوجه اشیای خانگی چون قاشقهای چوبی، جعبه، مجری و تزئین اشیای چوبی خانه ها، گاهی در و پنجره گردید، اما با همه این احوال پیدایش مواد جدید و به کارگیری آن جریان داشت.

دوران قاجار با مسافرت های بیشتر افراد به خارج و پیدا شدن اشیای زینتی و لوازم جدید منزل، مبلها و صندلیها و تختخوابهای منبت، بخش جدیدی در منبت ایران به وجود آمد - بخشی که از ریزه کاریهای نقش و قلم کمتر استفاده می شد. کار اصلیش با مقار و چکش بود و فقط با دست استاد پرداخت می گردید - کاری که اکنون بسیاری از قسمتهایش توسط ماشین و به کمک دستگاه زده می شود. بنابراین، در منبت دو بخش به وجود آمد که بخش جدیدش را می توانیم صنعت درودگری و زیباسازی چوب بنامیم. این بخش تحت تأثیر کار اروپاییان به ویژه ایتالیا و فرانسه است و با الگو، کار صورت می گیرد و امروزه بخش عظیمی از لوازم چوبی منزل را در اختیار دارد. صنعت زیباسازی چوب اگرچه دارای نقشهای استادانه است، اما چون تابع اصول طرحهای از پیش ساخته شده است شامل هنر نمی شود.

بخش دیگر منبت، کارهای سنتی است که با قلم کوچک و فشار دست صورت می گیرد. این بخش شامل حرفه منبت کاری است - کاری دشوار و ریاضت گونه. این نوع منبت کم کم رو به افول نهاده و میدان آن از علاقه مندان و پیشه وران روز به روز خالیتر می شود. تعداد این زحمتکشان اکنون معدودی پراکنده اند که بیشتر آنها در شهرهایی مانند سنندج، رضایه، آباد، و گروهی در گلپایگان به کار خود ادامه

پایان نشستی و گپی با آخرین بازمانده این نسل - نسل استادان عاشق و دلدادۀ این سرزمین .

منبت و منبت کاری در گلپایگان

گلپایگان از شهرهای استان اصفهان است، مردم آن معمولاً کشاورز و پیشه‌ورند، و بسیاری پر دو گونه زندگی می‌کردند، کشاورزی کوچک به منظور تهیه آذوقه زندگی و پیشه‌وری و کسب و کار خرد به منظور تهیه هزینه زندگی . در گلپایگان به علت وجود درختان سپیدار و صنوبر - که این شهر را به نام شهر سپیدار مشهور کرده است - و نیز نزدیکی به خوانسار و روستایی که درختان گردو و گلابی فراوان در آنجا یافت می‌شود، پیشه نجاری و منبت کاری از حرف عام و معمول مردم شهر بوده است . پیشه‌وران این حرفه گروهی به نجاری و گروه دیگر، از ترکیب هر دو هنر، به منبت کاری توأم با درودگری می‌پرداختند . کارهای منبت گلپایگان توسط مردم خوانسار، که مردمی تجارت پیشه بوده‌اند، خریداری و به شهرهای دیگر انتقال می‌یافت .

بنابراین، کارگاههای کوچک منبت کاری از قدیم الایام در آنجا رونق داشته و رقابت بین استادان و

می‌دهند . در میان این هنرمندان گاهی استادی هنرمند به ظهور می‌رسد که گرمی بخش شعله‌های رو به افول است . این عاشقان صبور از همان نسل عاشقان گذشته، چشم و دست می‌گذارند و با قطعه فلزی کوچک نهاده در دل چوبی مشته مانند به درون و ذهن چوب راه می‌یابند و زیباترین ترانه هنر را می‌سرایند . وسیله کار این هنرمندان از ساده‌ترین وسایل آفرینش هنری است و کارشان آنچنان دقیق و ریاضت‌آور، که هر خطای استاد برابر است با ویرانی کار و حاصل هر فشار دست باید آفریننده نقشی باشد رو به کمال . پس این عارفان هنرمند ریاضت پیشه با تمرکزی حقیقت یاب در دل چوب راه می‌یابند تا خاطرات و تصاویر نهفته درون آن را باز یابند و آنچنان با آن می‌آمیزند که نقش خویشتن خویش را به فراموشی می‌سپرند . آنان قطعه چوبی را که ممکن است تپاخور رهگذران کوچه واقع شود یا مانعی باشد بر گذر آبی آلوده در جوی، یا هیزم آتش اجاقی گردد، جان می‌بخشند و بر دل و دیده هنرستایان روشنی می‌دهند . ما در این مقال نگاهی می‌کنیم به منبت گلپایگان، و پس از آن یادی از دو استاد بی‌مانند این هنر، و در



کارگاهها برقرار بوده است. هر کارگاهی از یک استاد یا دو استاد و چندین شاگرد تشکیل می شده و سعی بر این بوده است که کار بهتری ارائه دهند تا خریدار بهتر داشته باشند. گاهی استادان کارهایی جهت هنرنمایی خود می کردند و گاهی به سفارش افراد سینه‌ها و تابلوهای منبت می ساختند. سینی از یک قاب و یک تابلو تشکیل می شد و اطراف قاب معمولاً، نقشهایی به کار می رفت که در تذهیب کتابها به کار رفته بود. استادی منبت کار وقتی مشخص می شد که همه سینی یک تکه باشد. در میانه سینی گاهی گل و مرغ و گاهی شیراز (نقش شیر و اژدهایی در حال جنگ) به کار می رفت. کار عمده هر کارگاه یا مغازه ساختن جعبه های منبت بود. نقش به وسیله استاد کشیده می شد، شاگردها در اولین مرحله متن کار را در می آوردند و شاگرد جانشین استاد به منبت آن می پرداخت. آخرین مرحله، بررسی استاد بود که خطاها و ضعفها را می گرفت. در هر مغسازه منبت کاری و درودگری، هر دو با هم، به اجرا در می آمد. بنابراین استادان از کار درودگری نیز مطلع بودند.

تخته بری و کلاف زنی در مغازه یا کارگاه صورت می گرفت. انواع جعبه ها با نامهای مختلف و متناسب با نوع سفارش یا طبقه ای که آن جعبه را مصرف می کرد نامهای مختلفی داشت:

۱. مجری در اندازه های بزرگ و متوسط که کلاً منبت بود و گاهی روی آن با جوش (گره) گردو و سنجد که دارای نقشهای طبیعی بود زینت می گردید. این مجریها در خانه همدوش خاتون حرم و خانه همنشین آنان بود؛

۲. محوری که قدری کوچکتر و محکمتر از مجری بود و گاهی استادان هنرنمایی در منبت آن می کردند. محوری (در لغت نامه دهخدا «محوزه» جعبه کوچک چرمی ذکر شده است.) جای پنهان

کردن و محو کردن اشیای قیمتی بود؛

۳. جعبه زرد که نقشی - برعکس منبت - فرورفته داشت. شاخه ای ظریف بدون پرندۀ کنده شده بر کناره جعبه با رنگ زرد و لاک الکل تزئین می شد و جزو جهاز عروس و یا جایگاه اسناد و اشیای کوچک خانه طبقات پایتر بود. این جعبه ها به علت تقاضای زیاد، تولید آن بیشتر از دیگر تولیدات بود.

استادان منبت کار، گاهی که به سفر می رفتند برای تهیه هزینه سفر یا تهیه هزینه زندگی تابلوها و سینی ها یا مجری هایی با کار بهتر و اغلب هنرمندانه با خود می بردند تا در موقع نیاز آنها را به امیر یا صاحب مقامی تقدیم داشته و از پاداش آنها هزینه سفر را تهیه کنند. گاهی نیز خود در گذرگاههای شهرهای بزرگ یا اماکن مقدسه، خود به فروش آثارشان دست می زدند. به این طریق شغل منبت رونقی داشت. در دوران قاجار با وجود شاهزادگان و حرمسراهای بسیار، کارهای منبت بسیار جهت عرضه و فروش به آنان تهیه می شد. اما پس از این دوران و ظهور اشیاء و مواد دیگر که می توانست جای جعبه ها و مجریها بنشیند، کار جعبه های منبت رو به افول نهاد. ساختن چمدان و کیفها و صندوقهای نسوز، کم کم جای مجری و محوری را گرفت. استحکام حمل چمدان آسان و راحت بود و جواهرات و اشیای قیمتی به درون صندوقهای نسوز راه یافتند و مشتریان جعبه های منبت روز به روز کمتر و کمتر شدند و بسیار جعبه های ساخت استادان به وسیله شناسندگان و هنردوستان به تاریخ هنر پیوست و جزو اشیای عتیقه زینت بخش موزه ها یا خانه های دوستانشان شد. کار منبت رونق خود را از دست داد و گروهی که به علت عشق و دلبستگی یا عادت به کار پرداختند، اشیای دیگری به وجود آوردند و بعضی نیز شغل خود را تغییر دادند. کار درودگری که بخشی از کار استاد منبت کار بود از کارگاه جدا شد و منبت رفت تا خالصتر عرضه گردد.

کار منبت جنبه تزئینی بیشتر گرفت و شاگردان جدید از حرفه درودگری و کار آن بی‌خبر شدند.

بالاخره گروهی از علاقه‌مندان فریاد وای بر مرگ هنرهای سنتی را از دل برآوردند و دولت را به فکر حفظ و اشاعه این هنر انداختند. این طرح به وسیله وزارت اقتصاد اجرا گردید - طرحها و سفارشهایی مشخص نه در دایره هنر که در دایره الگو، مانند جای کبریتی منبت، جای قاشق و چنگال منبت یا شیرینی خوری و از این قبیل. منبت‌کاران کار خود را به وزارت اقتصاد واگذار می‌کردند. رقابت از بین رفت و تصویرهای زنده، گل مرغ بر روی چوبها مُردند. قوسها و دورها و دایره‌های دل‌انگیز که زینت بخش همه هنرهای تزئینی این آب و خاک است به صورتی ناشیانه در دل چوب کنده شد. دیگر از آن نقشهای صاف صوفی‌وش خبری نبود. طرحی مُرده و از پیش تعیین شده بر چوب از سر سیری، که با دیدنشان فریاد دل هنردستان برمی‌خواست «استاد چه می‌کنی. پنجه را به خاطر نان به کار انداخته‌ای؛ وظیفه‌ای انجام می‌دهی با مزدی. تو مگر میراث آن استادان گذشته را نداری؟ تو مگر وارث آن ابوالقاسم گلپایگانی که هنرش زینت بخش موزه‌های جهان است نیستی؟ تو هنر را به پای حقوق دولتی ریخته‌ای؟» و چنین بود که منبت ماهیت خویش را از دست داد. آن رقابت زیبایی‌آفرینی دیگر نبود و استاد نیاز به اندیشه نداشت. باید عاشق بود و هنرآفرین. آنکه به دنبال سکه‌ای زر است هنرمند نیست. او زبان هنر را نمی‌داند. آری منبت رو به افول نهاد. آن عاشقانی که شبهای دراز زمستان، بر چوب بهار می‌آفریدند، کم شدند. این مردان بی‌جانترین چون درگذشتند میراثشان به ورثه مال‌اندیش رسید که مفهوم هنر و کار و اندیشه استاد را نمی‌شناختند. چنین بود که بر این هنر ضربات سهمگینی فرود آمد و صحنه‌اش از وجود ستارگان درخشانی چون استاد

حیدر گلپایگانی، که شاگردانی چون برادران مختاری، استاد محمدرضا توسلی و استاد حیدر نیکنام پرورش داد، خالی گردید. آثار بسیاری از آنان به موزه‌ها پیوست و یا در دست‌ان هنرناشناس از میان رفت.

با این مقدمه، اکنون در این مقال یاد دو استاد بی‌مانند این هنر را گرامی می‌داریم و در آخر با استاد حیدر نیکنام، آخرین بازمانده نسل آن هنرمندان بی‌بدیل عاشق، به گفتگو می‌نشینیم.

*

استاد علی و استاد محمد مختاری

نمی‌شود از تاریخ منبت ایران سخنی گفته شود و نامی از این دو برادر به زبان نیاید. که اینان اولین بنیانگذاران هنر کلاسیک منبت، و مورد مهر و توجه استاد کمال‌الملک بودند.

استاد علی و استاد محمد مختاری که اکنون حدوداً صد سال از تولد آنان می‌گذرد، ابتدا در مکتب استاد حیدر گلپایگانی در شهر گلپایگان به آموختن منبت پرداختند و سپس خود مستقلاً به کار منبت مشغول شدند. این دو برادر به کارهای تازه‌ای پرداختند که در سنت منبت گلپایگان بی‌سابقه بود: طرح تصویر انسانی مشخص و شناخته شده با چوب در میانه قاب یا سینی، منبت تصویر فروهر و جمشید و خرابه‌های تیسفون. آنان مبتکر روشی بودند که به خودشان پایان یافت و رهروان راهشان هرگز به پایه آنان راه نیافتند. آنان از عاشقان هنر بودند و چنین بود که نامشان و کارشان در محدوده‌ای باقی‌نماند و به صنایع مستظرفه راه یافتند.

استاد محمد مختاری جوان‌ترمندی که با عشق به هنر روزگار می‌گذراند، برای فروش تعدادی از کارهایش به تهران می‌آید. او در چهارراه حسن‌آباد کار خویش را به رهگذران عرضه می‌کند - راهی که گذرنده‌ای بس عارف و عاشق از آن می‌گذرد:

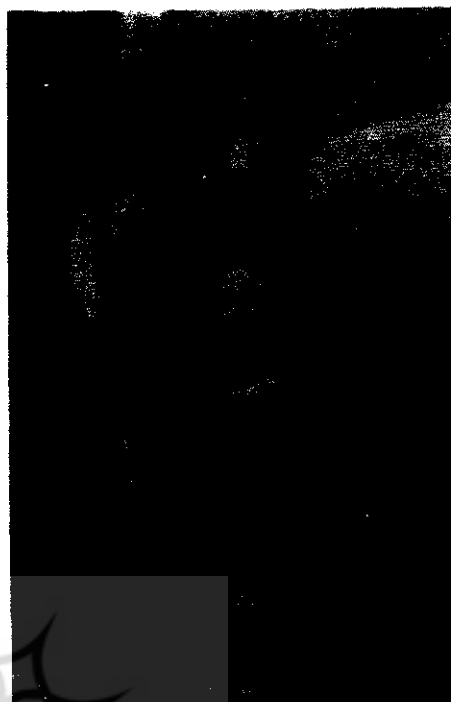
کرده بود. استاد مدتی به کارهایم خیره شد. بعد گفت: «اسمت چیست؟» گفتم: «علی» و نامه را به او دادم و ماجرا را بازگو کردم. او گفت: «کارت خوب است. باید قدری طراحی کار کنی؛ درست می شود.» بعد من خداحافظی کردم و چون چند قدمی رفتم، استاد صدایم زد. برگشتم دستی به پیشانی زد و خندید: «حاضری در اینجا کار کنی؟» گفتم: «چه کاری؟» گفت: «استاد بخش مثبت کاری شوی. اینجا کسانی هستند که می خواهند این هنر را یاد بگیرند، اما شرطش این است که به تهران بیایی.» من قبول کردم و از فردای آن روز مشغول کار شدم. چند هفته بعد حکمی به دستم رسید بدین مضمون:

به موجب پیشنهاد رئیس کل صنایع مستظرفه آقای علی مختاری گلپایگانی از تاریخ حمل ۱۳۰۲ قسمت مثبت کاری صنایع مستظرفه و مسؤلیت این شغل به عهده مشارالیه خواهد بود و در نتیجه این خدمت ماهیانه به مبلغ (دویست قران) از بودجه وزارت صنایع مستظرفه دریافت خواهد داشت. رئیس کل صنایع مستظرفه مأمور اجرای این حکم اند.

به تاریخ اول حمل یکهزار و سیصد و دو شمی

بدین ترتیب مثبت به مکتب کمال الملک و مدرسه صنایع مستظرفه پیوست و به صورت درسی رسمی تدریس گردید. استاد علی مختاری مدت هشت سال در این مدرسه و در جوار مرشدش کمال هنر ایران به تعلیم و آفرینش پرداخت و پس از رفتن کمال الملک مشمول پاکسازی قرار گرفت و همراه استاد از کار برکنار شد. وی مغازه ای در خیابان رفاهی برقرار کرد - مغازه ای، نه خانقاهی برای شیفتگان هنر و عاشقان خودش.

استاد مختاری هنرمند عاشق به شوق استادش کمال الملک آثار بسیاری را بر جای گذاشته است. او



آقا کمال الملک. او با نگاهی نافذ و حقیقت بین کار مختاری جوان را برانداز می کند:

- جوان اهل کجایی؟
- گلپایگان.
- کار خودت است؟
- بلی.

کمال الملک نشانی او را می گیرد و به او می گوید به مدرسه صنایع مستظرفه بیاید. اما مختاری جوان می خواهد به زیارت عتبات برود، لذا پس از فروش کارهایش راهی سفر می شود. استاد بزرگ پس از مدتی به گلپایگان نامه ای می نویسد و محمد مختاری را به کار دعوت می کند. اما چون محمد نیست علی، برادر بزرگتر، به جای او می آید. او نامه را با کارهایی تازه از خودش به مدرسه صنایع مستظرفه می برد. با دلی تپنده به خدمت استاد بزرگ راه می یابد. خود می گوید نفس در سینه ام بند آمده بود. عظمت استاد و آرزوی دیدار این مرشد بزرگ هنر مرا از خود بیخود

و برادرش مبتکر شیوه خاصی از منبت اند - شیوه ای که با گذشتگان تفاوت بسیار دارد و کارش آنچنان شگفت انگیز است که کمتر کسی پس از او به این عرصه راه یافته است. کار استاد شبیه سازی روی چوب است. او با همان قلم فلزی کوچک به طرزی اعجاب انگیز نقش انسانی را بر چوب می کشد. وی به پاس عشق به کمال الملک، تصویر وی را بر گلدانهای یک تکه نقش کرد - کاری که تا زمان ایشان کسی از عهده اش بر نیامده بود، او و برادرش از تصویرسازان منبت بر روی چوب و از شبیه سازان بی مانند این حرفه اند. از استاد علی سیصد کار باقی مانده است که گلدانهای کمال الملک جزو شاهکارهای هنر منبت است. از کارهای بزرگ استاد محمد نیز می توان از مجسمه موسی اثر میکلائز نام برد.

استاد حیدر نیکتام گلپایگانی

استاد حیدر آخرین بازمانده نسل مردان بی جانشین است؛ هنرمندی عاشق زیبایی و کار، آنچنانکه در این پیری و فرسودگی هنوز به آفرینش هنری می پردازد و عاشقانه و عارفانه قلم می زند. به سراغش می روم. بعد به اتفاق راه کارگاهش را در پیش می گیریم. استاد عاشق گاهی جلو من حرکت می کند؛ هر چند حس می کنم که چشمش با او همراهی نمی کند. جلیقه پوستی کار مشهد زیر کت پوشیده است که قسمتی از آن از یقه کتش بالا آمده. شالی پشمی به گردن دارد - شالی که با دست باد به پرواز می آید. نگاهش می کنم: بار یک عمر عشق به هنر را بر دوش دارد، ساده و صاف راه می رود، با صدای بلند حرف می زند، از استادش محمد باقر می گوید. جلو کارگاه می ایستد - کارگاهی که کارگری جز استاد ندارد. دیگر از آن کارگاههای پررونق گذشته خبری نیست. استاد، کلید را از جیب به درمی آورد؛ اما برای بازکردن قفل دچار مشکل است. کلید را در قفل

نمی تواند قرار دهد، دستش می لرزد و چشمش برای دیدن روزنه قفل ناتوان است. پس این دست و چشم ناتوان چگونه شاخه ظریف را در دل چوب بی جان می بیند و این جانداران را در آغوش شاخه ها و زیر درختان جای می دهد. آیا این معجزه عشق نیست؟ به کمکش می شتابم، در را باز می کنیم و داخل می شویم. بوی چوب می آید و بوی جنگل. لحظه ای مرا به کودکی می کشاند که من خود از همین نسل هستم. استاد هنوز به سنت گذشتگان جلا دارد و در کنارش وسایل کار بر دیوار آویخته یا در جلو او در جعبه ای چوبی قرار گرفته، کاری نیمه تمام مانده بر تخته کار؛ آهوئی سر از میانه چوب به درآورده و درختی انبوه تن از زمینه کار جدا کرده - درختی با شیوه ای از مینیاتورهای گذشته، با برگهایی درهم و تنه ای با قوسی عارفانه، سایبان آهوئی که از درون چوب سر برمی کشند.

چشم می گردانم به دنبال آثار دیگر، و استاد درمی یابد. صندوقی چوبی را می گشاید و کارها را یکی یکی به درمی آورد: دیسی بزرگ با خطوطی منظم که طرح زیبای آن خود شگفت آور است. در درون آن، شاخه هایی رویند، درهم، با پرندگانی آوازه خوان - مرغانی نه از چوب، که زنده و آوازه خوان در زیر شاخه های برخاسته از متن چوب لانه ای که در درونش جوجه ها دهان گشوده اند، همه از یک قطعه چوب - چوبی که در دست بی هنری هیزمی است. شگفت آور نگاهش می کنم. به یاد می آورم گفتار پدر استاد احمد صنیعی منبت کار اصفهانی (آباده ای) را که به پسرش نصیحت می کند که:

«وقتی یک چوب را به عنوان دستمایه کسرت انتخاب می کنی باید در آن خیره شوی؛ باید در آن غرق شوی. آنقدر در این جسم سخت دقت و نظر کنی که جزئی از تو شود یا تو جزئی از آن شوی. باید بتوانی روح به ظاهر خفته یا مرده نباتات و احجار را دریابی.

باید صدای نامرئی آنها را بشنوی. باید با ابزار کارت و تصاویر ذهنی که از کارت داری عشقبازی کنی. در ذهنت باید دنیایی از رنگ و رویا و تخیل را با واقعیات بیامیزی و آن وقت این ذهنیت رویاآمیز را به روی چوب منعکس کنی. اگر از عهده این کار برآمدی، یقین بدان که مثبت کار خیره و لایقی هستی. ۱.

این پیام همه هنرمندان این سرزمین است. هنرمند با نقش و ماده هنر زندگی می کند و استاد حیدر نیکنام با این نقشها زندگی کرده است. او می آفریند. و با نقش درون چوب زندگی می کند. او از چوبی منظره ای می سازد با پرندگان عشقباز و زنده، و قطعه چوبی دیگر درختی می شود و آهوانی. در این بشقاب لیلی است بر شتری، و ندیمه ای که چتری را سایبان صورت او کرده است و مجنون ایستاده در کنار شیری خفته. اطراف بشقاب شعر نظامی کنده کاری شده. تابلوی دیگر خسرو است و شیرین و شعر عشق، و فرهاد کوهکن که تیشه می زند؛ گویی صدایش را می شنوی. استاد چنان در ذهن و درون درخت راه یافته که با آن یکی شده است. نمی دانی که این خاطرات درخت است یا استاد. این مرغابیهای بر آب و این حواصیل گردآمده در کناره برکه، هر یک از این مینیاتورهای ظریف سخنگوی گذشته را به خاطر می آورند.

استاد نیز خود مبتکر شیوه ای از مثبت است. شیوه ای آمیخته از درودگری، مثبت مشبک و مجسمه سازی. همه تابلوها یک تکه اند. شاخه ها، درختها و پرنده ها از متن چوب خلق شده اند. بعضی از تابلوها حیرت مرا چنان برمی انگیزند که نفس در سینه ام حبس می شود. با خود می اندیشم خیر، اینهمه زیبایی را عدسی دوربین من قادر نیست به تصویر درآورد. آرزو می کنم که ای کاش همه دوستان هنر با من بودند تا در این سکر هنر شریک می شدیم. اینهمه آثار زیبا و ماندنی، اینجا، در گوشه صندوقی به

زنداد افتاده اند.

استاد هر تابلو را با وسواس و دستی لرزان بلند می کند و نشانم می دهد. گویا کودکی نوزاد را در پنجه های لغزان خود دارد. راستی اینجا گنجی از هنر نهفته است؛ اینجا موزه ای است پنهان و جنگلی است پر از پرندگان همیشه آوازه خوان، درختانی همیشه بهار و تصاویری از قصه های مردم کوچه و بازار و با پیامی از سحرآفرینان فرهنگ این سرزمین. بعد به گپ می نشینیم.

● استاد: هفتساله بودم که پیش استاد حیدر مثبت کار به شاگردی رفتم. حالا هشتاد سال دارم. خانواده مادریم بیشتر مثبت کار بودند. آقاهادی و استاد ابوالقاسم، شوهر عمه هایم، و دایی هایم مثبت کار بودند. یک سال بعد توانستم نقشها را خوب دریاورم و خیلی زود جانشین استادم شدم. هر کسی توی مغازه می آمد، کار من نظرش را جلب می کرد. من شبها به جای بازی، روی چوب گل و سرخ درمی آوردم و از کارم لذت می بردم. یک شادی درونی در من به وجود می آمد که قابل گفتن نیست، خیلی زود توانستم کارهایی شبیه به استادم بسازم. کار من خدایی بود. خداوند به من لطف داشت، یک سالی هم پیش استاد ابوالقاسم، شوهر عمه ام، بودم. سپس برای مثبت کارها کار سفارشی می کردم. مدتی پیش استاد محمدباقر بودم. مرد هنرمندی بود: نقاشی می کشید، آواز می خواند و شعر هم می گفت. طرحهای قشنگی می کشید. او فروهر می کشید و به من می داد و من مثبت می کردم و او خیلی می پسندید و تشویقم می کرد. حیف که زود مُرد، حیف ... حیف [استاد گریه می کند].

هنوز جوان بودم که با مثبت کارهای دیگر به تهران رفتم برای ساختن درهای کاخ. استاد مختاری هم کار مرا خیلی می پسندید، استادان مستقر در تهران مثل استاد اتابکی و استاد جمشیدی هم بودند. دستم روز به



روز روانتر می شد. کار من گل و بوته و مرغ بود. مجسمه ها را دیگران می ساختند و استاد مختاری نظارت می کرد.

○ استاد از چه وقت به فکر این نوع کار افتادید؟ چون کار شما با منبت کاران تفاوت دارد.

● کارهای منبت که با چسب و میخ و زیانه است ماندنی نبود و نیست. چسب یک مدتی عمر دارد، بعد باز می شود. میخ باشد از بین می رود؛ زیانه ها از تو درمی آیند. من فکر کردم یک کار ماندنی بکنم - کاری که همیشه باشد؛ منبت خالص، نه زیانه سازی و نه کلاف بندی داشته باشد و یا چسب و قطعه سازی ساخته نشود. من کار مشبک و مجسمه سازی و منبت را با هم یکی کردم و این تابلوها را به وجود آوردم - کار خالص مثل تابلوی نقاشی، منتها اینها از تابلوی نقاشی هم بیشتر می ماند. اگر بخواهیم حفظش کنیم که نشکند و نسوزد، همیشه هست. برای همین من توی موزه ها رفته ام. از همه کارها هست جز منبت. اگر هم باشد خیلی کم است. این تابلوهای من الگو ندارد؛ از هر کدامشان فقط یکی است. خودم هم اگر بخواهم یک جفت تابلو مثل هم درست کنم نمی توانم. آخر مگر دو قطعه چوب مثل هم پیدا می شود. چوب هم مثل آدم است. هر آدمی ویژگیهای

مخصوص به خود دارد، مثل پوست انگشتان دست. توی چوب نگاه می کنم و می بینم که در آن، حیوان یا درخت یا گیاه است یا پرنده. من آنها را از توی چوب درمی آورم. چه شبها که برای درآوردن یک پرنده صبح کردم. من و چوب، با هم، تا صبح بیدار بودیم و چوب فرزند خودش را به دنیا آورد، بعد آرام شدم. هنر اگر الگو داشته باشد دیگر هنر نیست؛ تقلید است، جان ندارد، درخت و پرنده و آهو چوبی می شود، فایده ای ندارد.

○ استاده، الگوها را از کجا یاد گرفته اید؟

● الگوها ساخته ذهنم است. البته از یادگرفته های گذشته هم بوده است. استاد محمدباقر خودش یک طراح بود. اینها را جلوی من می کشید یا داستانی از فردوسی و نظامی تعریف می کرد بعد نقش داستان را می کشید، من هم یاد گرفتم. با این تفاوت که من آن تصاویر را به صورت نقش، آن طور که آنها به کار می گرفتند، به کار نمی برم. من می آفرینم؛ از چوب جدایشان می کنم. پرنده من پرنده نقش شده بر چوب نیست. پرنده ای است که می تواند آواز بخواند و پرواز کند. من خودم وقتی به آنها نگاه می کنم، گاهی صدایشان را می شنوم و می دانم که اگر بخواهند پرواز کنند می توانند. شما به این مارها نگاه کنید، اگر آدم از

مار بترسد، تنش می لرزد؛ پس این مارها زنده اند. من نگاه کردن به اینها را با هیچ پولی عوض نمی کنم. کار هنر خرید و فروشی نیست. گاهی به سبب احتیاج مجبور می شوم کارم را بفروشم. قیمتی که می دهند قابل نیست؛ دلم پیش کارهایم می ماند. آنها که از من می خرند گاهی مرا به ریشخند می گیرند که عقلش نرسید، نمی فهمد که این کار را به این قیمت می فروشد. غافل که آنها خودشان نمی فهمند، که معنای احتیاج را نمی دانند. اینها چشم و دست و عمر مند. مگر می شود من ندانم که قیمتشان چند است. احتیاج مرا وادار می کند که آنها را بفروشم. پدر دست تنگی بسوزد. اگر تأمین بودم چه کارهایی که نمی کردم.

○ استاد فکر نمی کنید اگر تأمین بودید کار خوبی ارائه نمی دادید؟

● خیر، من برای پول کار نمی کنم. البته باید روزگرم بگذرد؛ اما هنر خود معنای خویش را می دهد. بنایی که خانه می سازد درست است که خانه را برای دیگری می سازد اما مردم می دانند که چه کرده است، کار خوبی انجام داده یا نداده، او معرفت خانه سازی دارد یا ندارد. هنر معرفت خودش را خودش را معرفی می کند و سازنده اش را. من در این گوشه هستم و شما و دیگران سراغم می آید. مگر من گفتم سراغم بیایند. این نوای هنر است که شما را اینجا کشانده؛ من تبلیغ خودم را نکردم. پس کار من بوده است که فریاد کشیده که من هستم؛ روشنی داده و این روشنی چشم شناسنده را به خود کشیده. اگر با پول یا به خاطر پول بود، شما اینجا نمی آمدید؛ من هم مثل بقیه کارم را می کردم و می فروختم. آدم باید کسارش را به خاطر کار و هنر انجام دهد. من هم شرفش را دارم و حالا که دست و چشمم به این صورت است باز حاضر به کار بازاری نیستم.

○ استاد، غیر از این شیوه ابتکاری خودتان، با شیوه های

دیگری کار کرده اید؟

● کارهای دوره خیلی جوانیم در کاخ مرمر است. کاخ رامسر نیز همین طور. یکی هم در مقبره شیخ بهایی است. من تعدادی کار برده بودم مشهد تا بفروشم. توی بازار یکی دید و مرا به موزه حضرت رضا -ع- دعوت کرد، بعد هم ساختن منبت در مقبره را به من سپردند. من آن را طی ده ماه ساختم. بعد رئیس آستانه سراغم فرستاد. او گفت که قسمتی از منبر مسجد گوهرشاد سوخته است، آیا می توانی آن را درست کنی؟ من قبول کردم و گفتم که ساختنش برای من کاری ندارد و آن را حدود پنج سال و نیم ساختم. می توانید آن را در مسجد گوهرشاد ببینید.

کارهای دیگری هم در موزه حضرت رضا -ع- دارم؛ بعضی کارهایم هم از ایران خارج شده است. چند سال پیش آمده بودند تا کار مرا برای خارجیها بخرند. دو نفر بودند می گفتند اسمت را از روی کار بتراش تا ما پول خوبی بدهیم. من گفتم آن خارجیها یک مداد، یک آدامس را که یک قران بیشتر ارزش ندارد می سازند و همه اطرافش را مارک می زنند و جلد برایش درست می کنند؛ روی خود آدامس هم اسم و کارخانه شان را می نویسند. من چطور اسمم را روی کاری که با جانم بستگی دارد و عشق و عمر من است ننویسم. نخیر من اگر محتاج هم باشم کارم را به شما نمی فروشم.

○ اگر دولت حمایت کند کارهای بهتری می شود ساخت؟

● دولت حمایت کرده است؛ پول داده و کارها را خریده، همین صنایع دستی مگر حمایت نیست. اما پول را به هنرمند نداده، به کاسب داده و کارها به جای بهتر شدن بدتر شده؛ کارها خراب شده. کاسبکارها چیزی سرهم کرده اند که پولش را بگیرند. شرایط هنری ندارند. آنها فقط کننده کاری می خوراند -بی عرضه های بی سلیقه ای که نه فکر حیثیت خودشانند، نه فکر آبروی وطن و مملکتشان. آدم باید

وقتی زحمت می کشد بفهمد چه کار می کند. باید دید از چه کسی حمایت می کنیم. ما که دیگر جزو رفتگانیم، دیگر چشم و دست و توان نداریم، دیگر باید خداحافظی کنیم؛ اما آنها که می آیند باید عشق به وطن و خودشان داشته باشند. چه هنرمندانی در این شهر بودند و چه کارهایی می کردند! من کاری از استاد هادی دارم که مثل خواب شاخه بر روی چوب است، مثل رویای پرنده است در بهار، آدم حظ می کند. استاد ابوالقاسم، استاد محمداقرا، همین مختاری ها که شکل آدم را روی چوب درمی آوردند، شبیه خودش، مثل کار دوربین. کار صاف و بی غش بود. آدم نگاه که می کرد یک حالتی می شد. هر کننده کاری که صنعت دستی نیست. توی همین شهر، من که مشهد بودم، اصلاً داشت کار مثبت تعطیل می شد. همه اش جوش سنجید و گردو شده بود. اما وقتی که برگشتم و کار را شروع کردم، یک عده ای در رقابت افتادند و شروع کردند به کار. البته آنها مرا مسخره می کردند، دنبالم حرف می زدند و می گفتند نیکنام نجاری بلد نیست، اینطوری می سازد. گاهی هم می گفتند راز کارش را به کسی نمی گوید. چه کسی آمد که من رازم را به او نگفتم؟ رازم عشق به کار است، بی نیازی روحی. هر وقت از این قسید رها شدی، آن وقت کارت جلوه دارد و صدا، و صدایش همه جا می پیچد.

○ آیا از شما حمایت شده؟

● خیر، من عمری را به کار گذرانده ام و کارهایم همه جا رفته است. الان هشتاد ساله هستم؛ ۷۳ است. قلم می زنم. سالهاست از بازنشستگی گذشته است. مگر دولت نمی گوید سی سال کار، من اینهمه کار کرده ام، نیرویم صرف این مملکت شده است. من که نفتم خارج کار کنم. دست و چشمم در اینجا فرسوده شده، برای این آب و خاک. دوران پیری را می گذرانم اما بازنشسته نیستم. هیچ کس نمی گوید نیکنام، تو

خدمت کردی و باید حقوق بازنشستگی بگیری. نخیر از من حمایت نشده. می توانستند کمک کنند که من بروم جایی چشم را عمل کنند و بینایی اش را از دست بدهد؛ چشمم را بد عمل کردند. کار من کار خدایی است که می توانم به سایه دستی کار کنم. نخیر هیچ تأمینی ندارم. مثل اینکه فقط آنان که نوکر دولت اند کار می کنند. فراموشم کردند و حالا آمده اند که بروم و هنرهای زیبا کار کنم. در این سن و سال بروم آواره شوم و با بسیاری از آدمهای سودپرست که به طمع زر کیسه دوخته و کنده کاری می کنند در کنار هم قرار بگیریم. آخر دیگر من در سن چنین پیشنهادهایی هستم! این اسمش حمایت است! من باید توی سرما و گرما بروم در مغازه، پس عمر من در کجا گذشته است.

اندوه دل استاد بسی سنگین است. او نیز مانند بسیاری از دلدادگان هنر این آب خاک دلی سوخته دارد و افسوسی بر لب. با وجود این، آتش عشق درونش شعله می کشد و کار می کند، بی انتظاری و بی امیدی از آنان که سنگ حمایت هنر سستی این سرزمین را به سینه می زنند. او فرزند عشق و کار است، جان و جوانیش در جوانه های رویده بر چوب گردو و گلابی جریان دارد و این را خود می داند. با عشق به کارهایش نگاه می کند. او آخرین بازمانده نسلی از هنرمندان است که می رود تا جانشینی نداشته باشد، بی تأمین از روزگار، بدتر از اینکه شاید چشمش بسته شود و روزی آثارش چشم و چراغ موزه های جهان گردد.

○ استاد، مثبت این سالها چه تغییراتی کرده است؟

● تغییرات همان که گفتم، دیگر کسی به خاطر هنرش کار نمی کند، می خواهند گذران کنند اما قبلاً جعبه و مجری می ساختند. کارهای گلبری هم می کردند (مشبک). شاخه و گل و مرغ و ازدها و شیر را می بریدند از چوب گلابی که سفید بود، روی متن گردویی می چسبانند و مثبت می کردند، اما رواج

زیادی نداشت چون قبلاً فقط استاد محمداقبر و خانواده اش کار گلبری می کردند و بعداً خود مثبت کارها یاد گرفتند، حالا هم به ندرت کار می شود مختاری ها از این نوع کار صورت ابن سینا و سعدی و فردوسی را ساختند و توی سینی های مثبت به کار می بردند و بعد از آنها هم کسی دیگر نتوانست به آن حد کار کند، تقریباً از بین رفته است و اگر باشد کارها در حد توجه نیست. یک کار دیگر هم برای زینت قاب به کار می رفت اسمش فوفلی بود. یک لایه چوب سیاه و یک لایه سفید معمولاً گلایی و گردو بود چوبها را مورب می بریدند و به صورت نوار کنار قاب می چسباندند اینهم پس از استاد محمداقبر دیگر کم کم از رونق افتاد و به کار نرفت جعبه هم که دیگر مصرفی ندارد، کارها هم خوب نیست. حالا مثبت فقط مثبت است نه نجاری پس باید کاری کرد که قابل باشد.

استاد خسته است، اگرچه صدایش با خاطرات شیرین و تلخش مرا مسحور کرده است اما آخرین سؤال را می کنم.

○ استاد آیا موزه ها به شما مراجعه کرده اند که کارهایتان را ببینند یا بخرند و شما حاضرید بفروشید.

● نخیره کسی نخواست است و نیامده و من می خواهم کارهایم حفظ شود، از کنج این خانه و از دست افراد سودجو رها شود. اما می ترسم بیایند و بازی رژیم گذشته را سرم دریاورند. آنها هم فرستادند و تعدادی کارهایم را ظاهراً برای موزه بردند، اما نه پولش را می دادند و نه خودشان را، مدتها دویدم بالاخره یک آدم خیرری کمک کرد تا توانستم پس بگیرم. چشمم ترسیده است، می ترسم کارهایم از بین برود. اینها عمر و خود من هستند، اینها نتیجه یک تاریخ کارند، اینها حاصل همه تجربیاتی هستند که استادانی به دست آوردند و اکنون کوچکترین آثارشان در دست نیست، گمنام زیستند و رفتند و آموخته هایشان را سینه به سینه به ما منتقل کردند. حالا باید حفظ شوند. امیدوارم این علاقه مندانی که می آیند تا کار مرا یاد بگیرند،

موفق شوند، جوانانی که با شوق به این کارها نگاه می کنند. آری موزه بیاید، کار را بشناسد و قدرش را بداند تا تسلیهای آینده شاید همین کار را ادامه دهند تا بداند ما چشم و دل و دست و جان گذاشته ایم.

*

استاد خسته شده، دستش می لرزد و صدایش، آرام عینکش را جا به جا می کند. برمی خیزم کمک می کنم تا باز مغازه را ببندد با هم راهی خانه می شویم و در آنجا موزه ای دیگر چشم نواز و دلنواز و افسونکار، بهزادی دیگر در زمانه ما، که او با زمانه ما زندگی نمی کند، با زمانه هایی دور و پرندگانی ساکت که صدایشان با گوش جان شنیده می شود و آهوانی بر صحرا و مردمانی به محفل نشسته دور از صدای دلخراش شهر و کارخانه. دور از دود و آلودگی. و دور از تلاش حریمانه نیاز به انباشتن، انسانی صاف و پاک با لباسی ساده و اندیشه پاک چون جریان آبی از چشمه ساری دل داده به نقشهایی در درون قطعه چوبی. نقشهایی که فقط چشم صنعت بین او می تواند دید. او عارفی دیگر در خیل عارفان این دیار است. از استاد خدا حافظی می کنم و با بغضی در دیده و دل از او جدا می شوم شاید دیگر ...